

### جلوه‌های عشق در شعر حسین منزوی

کریم شاکر<sup>۱</sup>

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

#### چکیده مقاله

حسین منزوی، شاعر غزلسرای معاصر، در اغلب اشعار خود، از زاویه‌های گوناگون به موضوع عشق پرداخته است. از آنجا بی‌که، بحث عشق در ادبیات فارسی، دامنه گسترده‌ای دارد؛ در اشعار منزوی نیز باز تاب وسیعی پیدا کرده، و عشق محور تعدادی از غزل‌های او شده است. لذا در این نوشتار با مطالعه و بررسی اشعار، بویژه غزل‌های او، تلاش کردم به جلوه‌های عشق در شعر منزوی بپردازیم. اما دامنه بحث دراز بود و جایگاه سخن محدود. بدین سبب ناگزیر در گنجایش این مقاله موضوع را مورد بررسی قرار دادم.

آب دریا را اگر نتوان کشید      هم به قدر تشنگی باید چشید

#### کلید واژه‌ها

عشق، رمز، غزل، وطن، زندگی، امانت الهی.

---

<sup>۱</sup>- Drshaker23@yahoo.com1331338

### پیشگفتار

شعرای فارسی زبان، به ویژه شاعران گذشته، از واژه عشق به مناسبت‌های گوناگونی استفاده کرده‌اند. شاعران عارف به نوعی و شاعران دیگر به گونه‌ای عشق را در کلام خود استعمال نموده‌اند و برخی آن را محور سخن خود قرار داده‌اند. هاتف اصفهانی در ترجیع بند معروفش می‌گوید:

راه وصل تو راه پر آسیب      درد عشق تو درد بی درمان  
وقتی دیوان حافظ را باز کنیم اولین غزل و نخستین بیت از اشعار او با عشق آغاز می‌شود  
که:

الا یا ایها الساقی ادرکأساً و ناولها      که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها  
اهل لغت درباره معنی و مفهوم واژه عشق می‌گویند:  
عشق عبارت است از: دوست داشتن افراطی، دوستی مفرط، محبت تام.  
و در تعریف و توصیف آن گفته می‌شود: عشق یکی از عواطف انسانی است که مرکب می‌باشد از تمایلات جسمانی، حس جمال، حس اجتماعی، عزت نفس و غیره. و همچنین علاقه بسیار شدید و غالباً نامعقولی است که گاهی هیجانات کدورت انگیز را باعث می‌شود و آن یکی از مظاهر مختلف تمایل اجتماعی است که غالباً جزو شهوات به شمار می‌آید.<sup>۱</sup>  
به عقیده صوفیان، اساس و بنیاد جهان هستی بر عشق نهاده شده و جنب و جوشی که

---

<sup>۱</sup> - روانشناسی تربیتی، صص ۳۳۴-۳۸۶.

سراسر وجود را فرا گرفته، به همین مناسبت است.

### طفیل هستی عشقند ادمی و پری ارادتی بنما تا سعادت بیبری

پس کمال واقعی را در عشق باید جستجو کرد. افلاطون می‌گوید:  
روح انسان در عالم مجردات قبل از ورود به دنیا حقیقت زیبایی و حس مطلق یعنی خیر را بدون پرده و حجاب دیده است، پس در این دنیا چون حسن ظاهری و نسبی و مجازی را می‌بیند از آن زیبایی مطلق که سابقاً درک نموده یاد می‌کند. غم هجران به او دست می‌دهد و هوای عشق او را بر می‌دارد. فریفته می‌شود و مانند مرغی که در قفس است می‌خواهد به سوی او پرواز کند. به قول حافظ:

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک      چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم  
و یا مولانا می‌گوید:

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش      باز جوید روزگار وصل خویش

عواطف و عوالم محبت، همان شوق لقای حق است اما عشق جسمانی مانند حس صوری مجازی است و عشق حقیقی سودایی است که به سر حکیم می‌زند و هم‌چنان که عشق مجازی سبب خروج جسم از عقیمی و مولد فرزند و مایه بقای نوع است، عشق حقیقی هم روح و عقل را از عقیمی رهایی داده، مایه ادراک اشراقی و دریافتن زندگی جاودانی یعنی نیل به معرفت جمال حقیقت و خیر مطلق و حیات روحانی است و انسان به کمال علم وقتی می‌رسد که به حق واصل و به مشاهده جمال او نایل شود و اتحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول حاصل گردد.<sup>۱</sup>

عرفا گویند اگر عشق عالی نمی‌بود، موجودات مضمحل می‌شدند و آنچه حافظ ممکنات و معلولات نازاد است. عشق است (عشق عالی) که ساری در تمام ممکنات و موجودات جهان هستی می‌باشد زیرا همه موجودات عالم طالب و عاشق کمال‌اند و غایت این مرتبه از عشق

---

<sup>۱</sup> - ر.ک: سیر حکمت در اروپا.

تشبه به ذات خدای متعال است.

مولوی می‌گوید:

عشق چون شد بحر را مانند دیگ      عشق ساید کوه را مانند ریگ  
عشق بشکافد فلک را صد شکاف      عشق لرزاند زمین را از گزاف  
گر نبودی بحر عشق پاک را      کی وجودی داده‌ای افلاک را  
عطار می‌گوید:

تاجهان باشد نخواهم در جهان هجران عشق      عاشقم بر عشق هرگز نشکنم پیمان عشق  
تا حدیث عاشقی و عشق باشد در جهان      نام من بادا نوشته بر سر دیوان عشق

### جلوه‌های عشق در شعر منزوی

حسین منزوی، شاعر غزلسرای معاصر، عشق را خمیر مایه اصلی شعر خود قرار داده، با آب و تاب، پر رنگ و برجسته بدان پرداخته است. صلا‌ی عشق در شعر منزوی در جایگاه‌های گوناگون به صدا در آمده، و مراتب عالی و نازل آن جلوه گر شده است. منزوی شاعری است که نامش با عشق در آمیخته. «نام من عشق است، آیا می‌شناسیدم؟» عشق در آثار او چنان زنده و پویاست که منزوی را به «شاعر همیشگی عشق» بدل کرده است.

### عشق راهگشا

از دید منزوی، عشق کلید درهای بسته و درمان هر دردی است. گرچه عشق سخت و صعب است. اما سرانجام پیروزی از آن عشق است.

ای عشق! ای کشیده به خون ننگ‌ونام را      گلگون به غازه کرده رخ صبح و شام را

«از کهربا و کافور»

به عشق اعتماد کن کاین تیشه بیستون کن می تواند هر سنگی را، از پیش پایت بر دارد

«با عشق در حوالی فاجعه»

### عشق یعنی تمام زندگی

منزوی براین باور است که زندگی بدون عشق مساوی است با عدم. و او عشق را محور و اساس زیستن می‌داند مانند حافظ عالم هستی را طفیل وجود عشق می‌شمارد. چنین می‌سراید:

بی‌عشق زیستن را جز نیستی چه نام است یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است

«از شوکران و شکر - غزل ۱۱۷»

یک‌قصد بیش نیست غم عشق و وین عجب کز هر زبان که می‌شنوم نا مکرر است

### عشق آموزگار

در غزلی که می‌آید منزوی معشوق خود را نماد عشق قرار داده، مخاطب ساخته و آن را آموزگار همه خوبی‌ها، لطافت، زیبایی، مهربانی و شادابی می‌شمارد. و از نظر او عشق دم مسیحایی است که می‌تواند تن مرده را روح و جان افسرده را نشاط ببخشد.

تو، عشق را به همه عاشقان می‌آموزی ستاره را به شب و آسمان می‌آموزی  
پری نئی و به صورت چنانی از خوبی که حسن را به پری زادگان می‌آموزی  
چگونه مهر نورزد دلم به ساحت تو تویی که مهر به هر مهربان می‌آموزی  
نیاز مند توأم، تا دوباره بر خیزم الا که با تن خسته، توان می‌آموزی  
تو سبز را به درختان سرو می‌گویی تو سرخ را به درخت جوان می‌آموزی  
تو آن جوانه خودی که با دمیدن خود بهار را به درخت جوان می‌آموزی  
خدا و گرنه مسیحایی، ای دوباره من چنین که با تن بی‌جان روان می‌آموزی

«از شوکران و شکر - غزل ۶۲»

راه عشق از راه تن جداست:

منزوی در غزلی، عشق را، فداکاری و از خود گذشتگی می‌داند. و راهی که عشق می‌پیماید، جسم و تن قادر به پیمودن آن نیست. گویا پای تن در این وادی پر مخاطره، لنگ و ناتوان است پس با پای عشق، محکم و استوار می‌شود راه سخت را پشت سر گذاشت و به مقصد رسید.

گفتی که عشق؟ گفتم از جان و تن گذشتن	گفتی که وصل؟ گفتم از ما و من گذشتن
تسخیر لا مکان را، بگشا بال جان را	زین ره نمی توانی، با پای تن گذشتن
در امتحان پاکی باید که چون سیاووش	در آتش خروشان از مکر و فن گذشتن
هر لاله یادگاری است از مرگ یاری، ای باد!	باید که غرق خون از دشت و دمن گذشتن
آزاد سرو باشی حتی اگر اسیری	خوش باد چون نسیمی از هر چمن گذشتن

«از خاموشی‌ها و فراموشی‌ها - ص ۴۴»

#### عشق جانسوز

عشق جانسوز و ویرانگر یکی از جلوه‌های عشق در شعر منزوی است. عشقی که همچون اخگر بر جان عاشق می‌افتد و او را خاکستر می‌کند.

آتش عشقت به خاکستر بدل کرد آخرم	گر نداری باور از دنیای ویرانم بپرس
پرده در پرده همه خنیاگر عشق توام	شور و شوقم را از آوازی که می‌خوانم بپرس
در تب عشق تو می‌سوزد چراغ هستی‌ام	سوزشم را اینک از اشعار سوزانم بپرس

«از خاموشی‌ها و فراموشی‌ها - غزل ۶۹»

#### عشق پر جاذبه

عشق چنان پر جاذبه است که هر کس قدم در وادی عشق بگذارد نا خودآگاه از خود بی خود می‌شود. منزوی در غزلی ضمن توضیح این مطلب، هنرمندانه در قالب تلمیح به داستان دودل داده یعنی «اصلی» و «کرم» که در زبان ترکی مشهور است، پرداخته و آن را شاهد مثال قرار داده است. بدین ترتیب:

کشدش عشق به جایی که درآید از خویش هر که در ورطه این جذبہ قدم بگذارد  
داغ «اصلی» به زمان‌ها نرود وقتی عشق نقش این داغ به سیمای «کرم» بگذارد

«از خاموشی‌ها و فراموشی‌ها - غزل ۸۳»

### زبان عشق

زبان عشق، لطیف، جذاب و دل‌انگیز است، شاعر از معشوق می‌خواهد که با زبان عشق سخن بگوید. که زبانی است نرم، لطیف و روشن:

با من به زبان عشق صحبت کن وین گمشده را به خود دلالت کن  
خورشید من! این زمین خاکی را با نور و حرارتت، ضمانت کن  
پرهیز مده مرا: «فارغ باش!» «عاشق تر از این شوم»، نصیحت کن  
گیرم که ز خاک کمتر است عاشق او را به دلیل عشق، حرمت کن  
پشت تو به عشق می‌رسد، ای جان! با عشق، به اصل خویش رجعت کن

«با عشق در حوالی فاجعه»

### صلای عشق

صلای عشق در شعر منزوی به گوش می‌رسد و او عاشق را مورد خطاب قرار داده، می‌گوید: عاشقا! بر دف بکوب و ترانه عشق بخوان، که شنیدن آن بسیار روح‌انگیز و دل‌نواز است.

همراهی موسیقی و عشق در سخن شاعر چنان زیبا و خوشایند است که شنیدن هر دو، لذت و شعور و شغف پدید می‌آورد. ترانه سخنی زیبا، با عشق و موسیقی در هم آمیخته و جلوه شگفت‌آوری پیدا کرده است.

جلوه‌های عشق در شعر حسین منزوی /

بکوب بر دف خود، عاشقانه! ترانه بخوان  
ردیف کن همه از عشق و عاشقانه بخوان  
نمازهای مرا، جمع کن به جانب عشق  
بخوان برایم از آن قبله یگانه بخوان!  
تمام حنجره بگشای و تا توان داری  
فقط برای دل عاشقم، ترانه بخوان

«با عشق در حوالی فاجعه»

عشق زمینی

یکی دیگر از جلوه‌های عشق در شعر منزوی، عشق زمینی است. او در برخی از اشعار خود، به وجود عشق زمینی بسنده می‌کند و آن را به عشق آسمانی ترجیح می‌دهد.

«فرشته عشق نداند» به آسمان چه روم  
برای من، تو و عشق زمینی ات، زیباست

و می‌گوید:

در سدره دل چه بندم؟ طوبی چرا پسندم؟  
تاجذبه‌ای است از مهر با تاک و کو کنارم  
از دوزخ مترسان وقتی شکفته صد باغ  
از صد بهشت خوشتر در هر گل از بهارم  
تا عشق می‌گشاید با ناخن بلندش  
ای غم هر آنچه خواهی بکن گره به کارم  
بر خاک یا که در خاک، دل با فرشته‌ام نیست  
تا دوست بر زمین است با آسمان چه کارم؟

عشق پنهان

از دید منزوی، عشق بهاری است پنهان که هر گل نشانه‌ای از آن و شاعر وصف کننده بهار است.

عشق! ای بهار مستتر! ای آنکه در چمن  
هر گل نشانه ای ست تو بی نشانه را  
من هم غزل‌سرای بهارم چو بلبلان  
با گل اگر چه زمزمه کردم ترانه را  
من عاشق خود توام ای عشق و هر زمان  
نامی زنانه بر تو نهادم بهانه را

«با عشق در حوالی فاجعه»



عشق جاویدان

جاودانگی عشق از یک سو و درآمیختن آن با غم و اندوه از سوی دیگر در غزلی از منزوی چنین باز تابیده است:

تا جهان بود و عشق باقی بود      عشق و اندوه را تلاقی بود  
یا نبود انس عشق را با وصل      یا اگر بود اتفافی بود

«از کهربا و کافور - غزل ۲۶۱»

عشق یعنی قلم از تیشه و دفتر از سنگ      که به عمری نتوان دست در آثارش برد

«از شوکران و شکر - غزل ۴۸»

عشق ازلی

منزوی درباره عشق ازلی دید عمیق و عارفانه دارد و به مانند حافظ عشق را امانت الهی می‌شمارد. همان امانتی که آسمان از پذیرفتن آن سر باز زد و «آدم» آن را پذیرفت.

چون تو موجی بیقرار، ای عشق! در عالم نبود      هفت دریا پیش توفان تو جز شبنم نبود  
از قلم فرسایی تقدیر بر لوح وجود      نامت آن روزی رقم می‌خورد کاین عالم نبود  
در ازل وقتی که می‌بستند طرح آدمی      جو هر جز تو سرشته با گل آدم نبود  
ای تو آن بار نخستین امانت! کاسمان،      جز به زیر جرم سنگین تو پشتش خم نبود

«از شوکران و شکر - غزل ۱۴۱»

مقام و منزلت عشق

منزوی عقیده دارد که دل خالی از عشق، دل نیست. و دل بی عشق، بیهوده بیهوده است همچنانی که صفحه بی آینه نمایانگر چیزی نیست. از دل بی عشق نیز نباید انتظار انعکاس نور و روشنایی داشت. و دلی که از عشق تهی است، پشیزی نمی‌ارزد. پس عشق مقام بلندی دارد.

جلوه‌های عشق در شعرحسین منزوی /

بی‌عشق چه فرسوده، چه فرسوده‌ای ای دل  
انگار که عمری است نیاسوده‌ای ای دل!  
تا شعله ور از عشق نباشی، به دم سرد  
هر بار به جز درد نیفزوده‌ای، ای دل!  
از صفحه این آینه، دیدار چه جویی؟  
تا شیشه به سیماب نیندوده‌ای، ای دل!  
چیزی نفروشدند و پشیزی نخرندت  
بی‌عشق که بیهوده بیهوده‌ای، ای دل!

«از خاموشی‌ها و فراموشی‌ها - غزل ۵۵»

تقسیم عشق

منزوی می‌گوید: ای کاش عشق را مانند قرص نان در میان آدمیان تقسیم می‌کردند و به هر کسی به اندازه ظرفیتش سهمی می‌دادند تا از یک طرف عشق در وجود همگان ساری و جاری می‌شد و از طرف دیگر به هر کسی در حد توانش سهم عشق می‌دادند.

چه می‌شد عشق را، چون قرص نان تقسیم می‌کردند؟ به هر کس حصه‌ای در خورد او، تقدیم می‌کردند

عشق زندگی ساز و زندگی سوز

عشق همچون سکه دو روی دارد. رویی، زندگی ساز، رویی دیگر زندگی سوز است. حال بستگی دارد به بخت و اقبال عاشق که کدام نصیب او شود. عشق آباد گر یا عشق ویرانگر.

عشق‌گاهی زندگی ساز است و گاهی زندگی سوز تا پریزاد من از بهر کدامین خواهد آمد

«از شوکران و شکر - غزل ۳۴»

شکوه عشق

ز خیل بلهوسانم، تمیز آسانست:  
شکوه عشق تو در چشم من، علامت من  
من و تو گم شده در یکدیگر، مبارک‌باد،  
حلول عشق تمام تو در تمامت من

«از شوکران و شکر - غزل ۳۷»

عشق خالص

آن نه عشق است که بتوان برغم خوارش برد  
یا توان طبل زنان بر سر بازارش برد  
عشق می‌خواهم از آن سان که رهایی باشد  
هم از آن عشق که منصور، سردارش برد  
عاشقی باش که گویند: به دریا زد و رفت  
نه که گویند خسی بود که جو بارش برد

«از شوکران و شکر- غزل ۴۸»

و سر انجام شاعر نام خود را عشق نهاده، غم و اندوه دل را بیرون ریخته، از مردم زمانه شکوه دارد، که او را نمی‌شناسند و آنگونه که انتظار دارد با او رفتار نمی‌کنند. و در این غزل، شاعر خود را مرکز دایره عشق می‌داند و عشق «قیس» و «لیلی» را بهانه و فرع می‌شمارد و می‌گوید که: من همان مهربان سال‌های دور - رفته ام از یادتان؟ آیا می‌شناسیدم؟

نام من عشق است آیا می‌شناسیدم؟  
زخمی ام - زخمی سراپا می‌شناسیدم؟  
با شما طی کرده ام راه درازی را  
خسته هستم خسته آیا می‌شناسیدم؟  
راه ششصد ساله‌ای از دفتر «حافظ»  
تا غزل‌های شما! ها، می‌شناسیدم؟  
این زمانم گر چه ابر تیره پوشیده است  
من همان خورشیدم اما، می‌شناسیدم؟  
پای رهوارش شکسته سنگلاخ دهر  
اینک این افتاده از پا؟ می‌شناسیدم؟  
می‌شناسد چشم‌هایم چهره‌هاتان را  
همچنانی که شماها می‌شناسیدم

«از کهربا و کافور- غزل ۳۰۲»

عشق، معراج عاشقان

در ادبیات عرفانی، عشق وسیله عروج انسان به عالم بالاست. عشق بالی است که عاشق با آن به عالم ملکوت پرواز می‌کند. و سرانجام به مدد عشق به حقیقت می‌پیوندد. منزوی در این باره شعر زیبایی دارد:

جلوه‌های عشق در شعر حسین منزوی /

خورشید سحر گه که به عالم تایید  
در رهگذرش ذره کوچک را دید  
کز خاک به افلاک شتابان می‌گفت  
ای عشق! مدد کن که رسم تا خورشید

هم چنان از عشق، رباعی ص ۲۰۳

### عشق قدیمی

عمر عشق به در ازای تاریخ انسان است و شاید طولانی‌تر از آن، اما می‌دانیم که عشق با وجود آدمی در این عالم، پدیدار گشته، در طول تاریخ ادامه یافته است. بنابراین، عشق موجودی پیر و کهنسال است اما با نیروی جوانی، که منزوی به زیبایی بدان پرداخته و نامکرر بودن آن را به تصویر کشیده است.

پیری و هم تو دانی، آن جادوی جوانی  
آری تو هم قدیمی، هم نامکرر ای عشق!  
ما خسته‌ایم و تشنه، تو سایه‌ای و چشمه  
باغی، پس از بیابان - باغ مشجر - ای عشق!  
بحر تحیرم تو، اوج تفکرم تو،  
عین تصورم تو، از ذات برتر ای عشق!

«از شوکران و شکر / غزل ۱۷۵»

### عشق به وطن

حب الوطن (عشق وطن) در سراسر ادبیات فارسی جاری و ساری است. از حکیم طوس گرفته تا شاعران عصر حاضر درباره حب الوطن اشعار زیبا، دل‌انگیز و حماسی سروده‌اند. جایی که حکیم ابوالقاسم فردوسی فداکاری برای وطن را ضروری می‌شمارد:

چو ایران نباشد تن من مباد  
از این بوم و بر زنده یک تن مباد

عشق وطن در شعر منزوی بازتاب زیبایی دارد او به زبان غزل به این موضوع پرداخته و با زبان نرم و لطیف، عشق وطن را بر زبان آورده است.

اگر آواز من هر چند ایرانم! غم انگیز است  
با این همه از عشق، از عشق تو لبریز است  
دیگر چه جای باغ‌های چون بهشت تو  
ای درخزان هم سبز بودن سر نوشت تو  
در ذهن من ریگ روانت نیز سر سبز است  
حتی کویرت نیز در پاییز سر سبز است  
می دانمت جایی به مرداب افتادن نیست  
می دانمت ایثار هست و ایستادن نیست

«از خاموشی‌ها و فراموشی‌ها»

### عشق حقیقی

منزوی در غزلی برای دخترش «غزل» چنین سروده:

با شوق تو عالم همه سجاده عشق است  
آه ای دهن کوچک تو، مهر نمازم  
شاید که رسم با تو بدان عشق حقیقی  
ای رویت اگر پیل زند از عشق مجازم  
شاید که از این پس به هوای تو ببندد  
از هر هوس چشم، دل و سوسه بازم

«از ترمه و تعزل / غزل ۱۰۴»

او در این غزل زیبا به زبان ایماء به عشق حقیقی و مجازی پرداخته، گرچه به ظاهر روی سخن با «غزل» است اما می‌توان ضمیر او را چنین دریافت که میلی به عشق حقیقی دارد. اما می‌خواهد از عشق مجازی پلی برای عشق حقیقی بسازد و از آن بگذرد که در این میان عشق «غزل» نقش پل را به عهده دارد تا شاعر به حقیقت برسد.

### عشق، رمز پریشانی

در شعر فارسی، یکی از اوصاف عاشق، پریشانی است. منزوی نیز با عشق به پریشانی دست یافته، که اگر باد بوی یار بیاورد او دوباره جان می‌گیرد، در غیر این صورت می‌میرد. و عاشق سرگشته در غم عشق سر به بیابان می‌گذارد و زندگی تازه‌ای آغاز می‌کند.

جلوه‌های عشق در شعر حسین منزوی /

عشق آموخت به من رمز پریشانی را  
چون نسیم از غم تو بی سر و سامانی را  
بوی پیراهنی ای باد بیاور، ورنه  
غم یوسف بکشد، عاشق کنعانی را  
دوری از چاک گریبان تو آموخت به من  
این چنین غنچه صفت سر به گریبانی را  
لیلی من! غم عشق تو نبازم که کشید  
به بیابان جنون، قیس خیابانی را

سفر عشق

نقش سفر در ادبیات فارسی اعم از عرفانی و غیر آن، مورد توجه و تأمل است. سفر از منظر سعدی از این جهت ارزشمند است که انسان، تجربه فراوان کسب می‌کند و آدم خام، پخته می‌شود.

بسیار سفر باید تا پخته شود خامی      صوفی نشود صافی تا در نکشد جامی

در عرفان نیز سفر به عالم ملکوت مبحث مفصلی است که در متون اصیل عرفانی بدان پرداخته شده است. سفر از حق به خلق، سفر از خلق به خلق و سفر از خلق به حق. منزوی صرفاً سفر عشق را می‌پسندد و به سرانجامش نمی‌اندیشد، همین که در راه عشق قدم نهاده، برای او بسیار ارزشمند است و آن را زنده و زیبا می‌داند و این اوج عشق و عاشقی است؛ یعنی سختی و رنج و زحمت در راه عشق، برای معشوق عین راحتی است.

چه غم که عشق به جایی رسید یا نرسید      که آنچه زنده و زیباست، نفس این سفر است

«از کهریا و کافور، ص ۱۱۷»

عشق، امانت الهی

بار امانت بحث رایجی است در ادبیات فارسی. خداوند امانت خود را عرضه کرد جز انسان کسی این امانت را نپذیرفت و انسان ظلوم و جهول قدم پیش نهاد و آن را قبول کرد. منزوی در غزلی، این امانت را پیش کشیده و به زبان گویا بدان پرداخته است. او نیز مانند بسیاری از سخنوران پهنه ادب فارسی، عشق را امانت الهی تلقی نموده و می‌گوید: «اگر عشق نمی بود داستان حیات-چگونه قابل توجیه و شرح و تبیین بود؟»

... و کلمه بود در مسیر تکوین بود ... و دوست داشتن آن کلمه نخستین بود  
خدا امانت خود را به آدمی بخشید  
و زندگانی و مرگ آمدند و گفته نشد  
اگر نبود به جز پیش پا نمی دیدم  
به عشق از غم و شادی کسی نمی گیرد  
اگر که عشق نمی بود، داستان حیات  
... و آمدیم که عاشق شویم و در گذریم

... و دوست داشتن آن کلمه نخستین بود  
که بار عشق برای برای فرشته سنگین بود  
کزین دو، حادثه، اولی، کدامین بود  
همیشه عشق، همان دیده جهان بین بود  
که هر چه کرد، پسندیده و به آیین بود  
چگونه قابل توجیه و شرح و تبیین بود؟  
که راز زندگی و مرگ آدمی، این بود

منابع:

- ۱- اریک فروم، هنر عشق ورزیدن، ترجمه عزیزاده، سعدا...، انتشارات فراین. ۱۳۶۱.
- ۲- بهشتی، محمد، فرهنگ صبا، چاپ اول، ۱۳۷۰.
- ۳- داد، سیما، فرهنگ اصطلاحات ادبی، انتشارات مروارید، چاپ دوم، ۱۳۷۵.
- ۴- دستگردی، وحید، دیوان هاتف اصفهانی، تهران، ارمغان، چاپ پنجم. ۱۳۷۰.
- ۵- دهخدا، علی اکبر، لغت نامه، موسسه لغت نامه دهخدا، چاپ دوم از دوره جدید، ۱۳۷۷.
- ۶- حافظ، شمس الدین محمد، تصحیح قزوینی، محمد وغنی، قاسم، انتشارات پوریا، ۱۳۷۵.
- ۷- زرین کوب، عبدالحسین، سیری در شعر فارسی، تهران، نوین، ۱۳۶۳.
- ۸- عبدی، جعفر، معرفی و نقد و بررسی شاعران شاخص پارس گوی شهر زنجان (پایان نامه کارشناسی ارشد). ۱۳۸۶.
- ۹- عقدائی، تورج، گزیده‌ای از زبان و ادبیات فارسی، انتشارات قلم مهر، ۱۳۸۴.
- ۱۰- -----، -----، نقش خیال (بیان در شعر فارسی)، انتشارات نیکان کتاب، ۱۳۸۱.
- ۱۱- لنگرودی، شمس، تاریخ تحلیلی شعر نو، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۷۷.
- ۱۲- معین، محمد، فرهنگ فارسی، انتشارات امیر کبیر، چاپ هشتم، ۱۳۷۱.
- ۱۳- منزوی، حسین، از شوکران و شکر، انتشارات آفرینش، تهران، ۱۳۷۳.
- ۱۴- -----، -----، از ترمه و تعزل، انتشارات دیبا، تهران، ۱۳۷۶.
- ۱۵- -----، -----، از خاموشی‌ها و فراموشی‌ها، انتشارات مهدیس، زنجان، ۱۳۸۱.
- ۱۶- -----، -----، با عشق در حوالی فاجعه، انتشارات پاژنگ، تهران، ۱۳۷۴.
- ۱۷- -----، -----، با سیاوش از آتش، انتشارات پاژنگ، تهران، ۱۳۷۴.
- ۱۸- -----، -----، حنجره زخمی تعزل، انتشارات آفرینش، ۱۳۸۲.
- ۱۹- -----، -----، از کهربا و کافور، انتشارات کتاب زمان، چاپ اول، ۱۳۷۷.
- ۲۰- -----، -----، به همین سادگی، انتشارات چی چی کا ف چاپ اول، ۱۳۷۹.
- ۲۱- یا حقی، محمد جعفر، جویبار لحظه‌ها، انتشارات جامی، چاپ اول، ۱۳۷۸.